

سلام خدمت شما عزیز بزرگوار و همه همراهان عاشق،

رنجش یکی از صفات من ذهنی است که در همه ما که در من ذهنی هستیم وجود دارد و یکی از بزرگترین منفذهایی است که ابلیس جان زنده زندگی را می‌مکد و زمانیکه خیالش راحت شد که دیگر رمقی در ما نمانده ما را خالی و درمانده به گوشه‌ای رها می‌کند.

اما چطور می‌شود از این رنجیدنیهای کهنه و ناسور و لحظه به لحظه‌امان رها شویم؟ ما معمولاً براحتهای صفات من ذهنی را در دیگران می‌بینیم و به سرعت از آن صفات می‌رنجیم. مخصوصاً این رنجشها از طریق ارتباطات ما با انسانهای دیگر ایجاد می‌شوند.

مثلاً: وقتی حرفی را بر طبق خواسته من ذهنی ما نمی‌زنند یا چیزی را می‌خواهیم و به ما نمی‌دهند و بی‌مراد می‌شویم این رنجش آغاز می‌شود و کم‌کم رنجشها در ما ذخیره می‌شوند و کهنه می‌شوند و به مرور زمان باعث بروز صفت‌های دیگر من ذهنی مثل کینه، درد، خشم، مقایسه و حسادت می‌شوند.

اما وقتی این صفات در خودمان است آنها را یا اصلاً نمی‌بینیم یا اگر هم ببینیم برایمان زشت به نظر نمی‌آیند چون من ذهنی آن را برای ما موجه نشان می‌دهد. برای همین به زندگی در من ذهنی ادامه می‌دهیم. برای روشن شدن این مطلب، حضرت مولانا در فصل پنجم فیه مافیه می‌فرماید: «فیلی را بر سر چشمه‌ای آوردند که آب بخورد، فیلی خود را در آب می‌دید و می‌رمید.

فیلی می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد نمی‌دانست که از خود می‌رمد.» همه اخلاق بد از ظلم، کینه، حسد، حرص، بی‌رحمی و کبر چون در خود توست نمی‌رنجی چون آن را در دیگری می‌بینی می‌رمی و می‌رنجی. برای مثال، کسی دست مجروح خودش را در آتش می‌کند و به انگشت خود می‌لیسد و هیچ از آن دلش به هم نمی‌خورد ولی اگر شخص دیگری انگشت مجروح خود را در آن آتش کند از آن آتش بدش می‌آید و دلش از آن به هم می‌خورد.

-اقتباس از فیه مافیه، فصل پنجم

پس ما اگر صفت‌های من ذهنی را در دیگران می‌بینیم و می‌رمیم و می‌رنجیم دلیل بر آن است که آن صفت یا نقص در وجود خود ما هست اما یا آن را نمی‌بینیم یا به نظرمان زشت نمی‌آید. پس اگر دردی و رنجشی از رفتار کسی داریم که در حال حاضر ما را می‌آزارد باید بدانیم که آن رفتار یا صفت در خود ما هست و تنها راه رهایی از آن، اعتراف به آن است. باید اعتراف کنیم که در مرکز ما دلداری غیر از خداوند وجود دارد.

باید اعتراف کنیم که مفلسیم و کاهل و چیزی غیر از خداوند را می‌خواهیم و گدای دنیا شده‌ایم. اگر اعتراف کنیم و در برابر زندگی شکسته شویم و خم شویم در این حالت کارگاه خداوند می‌شویم و او می‌تواند به ما کمک کند.

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون ترست

کار حق و کارگاهش آن سرست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۸-۱۴۷۰

فقط با همین یک کار یعنی اعتراف کردن به همانیدگی‌ها خداوند ما را از آن همانیدگی می‌رهاند و بعد از رها شدن باید یادمان بماند که با تمرینهای معنوی و تعهد و کار بر روی خود دوباره به دور آن همانیدگی بازنگردیم و دوباره آن را در مرکز خودمان نگذاریم و شکر آن را که از آن همانیدگی رها شده‌ایم بجای آوریم. وگرنه دوباره درد با شدت حتی بیشتری برمی‌گردد.

چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

اینطور است که می‌شود بوسه‌ای از زندگی بستانیم و شیرینی وصل را حس کنیم. زندگی هر لحظه آماده است که از ما بوسه‌ای بستاند و ما را به خودش وصل نگاه دارد. و این کار با اعتراف مداوم ما به نقص‌هایمان اتفاق می‌افتد.

باید اعتراف کنیم چیزی یا کسی غیر از خداوند مرکز ما را اشغال کرده است. و با فضاگشایی و اعتراف خداوند دل ما را از آن همانیدگی خالی می‌کند. خداوند چنین دلی را می‌پسندد و در آن خانه می‌کند. دلی که از همه همانیدگی‌ها خالی شده.

ما فکر می‌کنیم این ما هستیم که منتظر زندگی نشستیم تا به وصال او نایل شویم اما غافل از آنکه این اوست که هر لحظه منتظر ماست.

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

چنین سلطانی منتظر ماست و ما گدای هر دری جز در خانه او هستیم. پس با تسلیم و فضاگشایی بیشتر از این خداوند را منتظر نگذاریم چون او دلش نمی‌خواهد بندگانش درد بکشند و به آنها غیرت دارد برای همین هر لحظه منتظر ماست.

وقت آن شده که ما هم غیرت به خرج دهیم و از اسیری و بردگی من ذهنی دست بکشیم و همه همانندگی‌ها را بیاندازیم و از بیرون کردن همانندگی‌ها از مرکزمان نترسیم تا عشق جای همه رنجشها و دردها را در دلمان بگیرد فقط عشق تا به یکباره رها شویم.

عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری
سلطان بجهای آخر تا چند اسیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷

با سپاس، لیلا